



تری ایگلتون استاد ادبیات انگلیسی در آکسفورد و دویلین است و یکی از آخرین نظریه پردازان چپ انگلستان به حساب می آید. وی مؤلف آثار متعدد و برجسته‌ای در علوم ادبی و مسائل فرهنگی است. ایدئولوژی، زیباشناسی و درآمدی بر نظریه ادبی از جمله آثار او است. تری ایگلتون در عین حال با دیدی نقادانه به نظریه پردازی‌های معاصر می نگرد و برای نمونه در توهمات پسامدرن این نظریه را از منظر مارکسیسم به نقد سیاسی می کشد. پسامدرن برای فردی جدی و شکاک چون ایگلتون نه تنها راه حل نیست، بلکه خود بخشی از مسئله است. به باور او تفکرات پسامدرن عرضه کننده ماده خام اهداف جهانی سرمایه داری است. گفت و گوی زیر در ژوئن سال ۲۰۰۰ در آلمان با تری ایگلتون انجام پذیرفته است:

□ آخرین کتابتان به آلمانی توهمات پسامدرن نام دارد، حدوداً بیست سال پس از آن که ژان فرانسوا لیوتار این مقوله را در گفتارهای فلسفی مطرح کرد. اکنون بیش از پیش این پرسش مطرح می شود که در واقع پسامدرن چه بود و یا چه هست؟ و آیا کل مطلب در چارچوب گفتارهای آکادمیک محدود نمائند؟

■ به نظر من پسامدرن از سویی یک پدیده فرهنگی است، چیزی که بسیار فراتر از پساساختارگرایی آکادمیک است، و از طرف دیگر پدیده‌ای نیست که برخلاف تصورات طرفدارانش در همه چیز نفوذ کند. پسامدرن برای من پدیده‌ای تاریخی و از نظر جغرافیایی محدود است که بسیار متناقض عمل می کند. یکی از تناقضات آشکار جوامع

امروزی این است که انسان در زمینه‌های مشخصی مجاز نیست، بلکه مجبور است پسامدرن باشد، مثل وقتی که در فروشگاه، دیسکو یا رسانه‌های ارتباط جمعی است، اما در مقابل، وقتی که صاحب فرزند است و یا معلم یا قاضی است، نایست پسامدرن باشد. در واقع فردیت ما با خواسته‌های متناقضی درگیر است. □ آیا این تصور خطاست که شما در آثار قبلی‌تان (مثلاً درباره والتر بنیامین) برای پسامدرن بیشتر گوش شنوا داشته‌اید تا امروز؟

■ مسئله من در کتاب درباره بنیامین آشتی دادن چپ و پساساختارگرایی بود، یعنی با وجه آکادمیک علمی پساساختارگرا. منتها برای این که جوابی کلی به سؤالتان داده باشم باید بگویم از سویی به من خرده گرفته‌اند که با همه تئوریهای مدرن همخوانی دارم و یا این که شاگرد دریدا هستم، و از سوی دیگر گفته‌اند که من مارکسیستی انعطاف‌ناپذیرم که کاملاً در مقابل رشد نظریه‌های معاصر بی تفاوتم، اما من کارم را نسبتاً پایدار می بینم، چیزی که به هر حال تمجید نیست. در کنار این پایداری برای اهداف سیاسی، در سالهای قبل یک نسخه برداری بزرگ در شیوه‌ها پا گرفت. مارکسیسم غربی همیشه از سنتهای دیگران الهام گرفته (چه از روانکاوی، چه از زبان‌شناسی) و روی آن خوب کار کرده است، با این مفهوم، مارکسیسم گفتارمانی تغییر پذیر است. البته منظورم این نیست که مارکسیسم یک کثرت‌گرایی ایدئولوژیک را ترویج می کند، چرا که در این صورت این کار [در حکم] یا پس نهادن در برابر جامعه بورژوا - لیبرال بود.

□ در مورد پسامدرن و سیاست، تفسیرهای گوناگونی وجود دارد؛ درحالی که در ایالات متحده اغلب پیش‌قراولان پسامدرن آشکارا چپ هستند و یا این که خود را به این نام می خوانند. از پسامدرنیست‌های راست خرده گرفته و آنها را یاران نئولیبرالیسم می دانند. نظر شما در مورد متفکران

پسامدرن چیست و خود را چگونه از آنها متمایز می کنید؟ ■ من فکر می کنم که تقسیم بندی «پسامدرن راست» و یا «پسامدرن چپ» بی معنی است، زیرا در این صورت تفاوت‌های واقعی درون پسامدرن مورد توجه قرار نخواهد گرفت. در میان آنها از سویی شکلهایی از نقادان مصرف‌گرایی وجود دارد و از سوی دیگر سیاست افرادی چون فوکو است که خود را چپ می نامید، اما نظرات خود را موثرتر از مارکسیسم می دانست. من با پسامدرنیایی چون ریچارد رورتی، حتی جایی که تفاوت‌های بینشی با هم داشته باشیم می توانم تفاهم داشته باشم. البته کسی چون رورتی ممکن است به من بگوید: «اما تقریباً تحلیلها و اهداف سیاسی مشابهی را دنبال می کنیم، فقط تو اصرار داری که کل این بار بی ثمر متافیزیکی را با خود حمل کنی و نمی بینی که قبل از هر چیز بایستی آن را کنار بگذاری تا بتوانی به آن اهداف سیاسی که در نظر داری، برسی». اما من در این نکته آخر به هیچ وجه با او هم‌رأی نیستم، زیرا اعتقاد ندارم که باورهایم بار متافیزیک صرف است. پدر رورتی یک عضو فعال سندیکا بود. خود او درسهایی در مورد ظهور و سقوط جنبش کارگری آمریکا داشت و همیشه در مورد سیاست پسامدرن یا تحقیر سخن می گفت، زیرا خود را سوسیال دمکراتی خوب و سنتی می دانست. به هر حال او برای من یک مرجع فکری آمریکایی است؛ چه نامش را پسامدرن بگذارید چه چیز دیگری که شاخصه‌اش فقدان هرگونه سنت قابل قبولی است.

□ موضوعی که به خصوص برای پسامدرن‌های آمریکا باارزش می نماید، بدن است. در این رابطه شما در کتابتان آورده‌اید که سوسیالیسم چه گوارا جای خود را به پیکره میشل فوکو و جین فوندا داده است، چگونه این «پیکر فریفتگی» در تنوری و عمل را که مدام شکلهای رادیکال‌تری به خود می گیرد توضیح می دهید؟

■ فکر می کنم که علاقه به پیکر، هم تعمق

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

# گفت و گو با تری ایگلتون

ترجمه غلامرضا گوردوزی

## پسامدرنیسم چه بود؟

بخشیدن و هم تغییر مکان دادن انتقاد سوسیالیستی معنی می‌دهد. عمق بخشیدنش از این بُعد است که انتقاد سوسیالیستی از سالهای دهه شصت، به عرصه‌هایی که تا آن زمان به بیان نیامده بود، مانند سکس و فرهنگ روزمره منتقل شد. در عین حال از اواسط دهه هفتاد مسائل سیاسی دیگری پیدا شد که راه‌حل مشکل تری طلب می‌کرد. در نتیجه نیروهای رادیکال به مواضع دیگری کوچ کردند (از جمله به موضع «پیکر») که من در آن یکی از دلایل ظهور پسامدرن را می‌بینم. البته در جامعه‌ای که به شدت روز افزونی انتزاعی می‌شود، پیکر این مزیت را دارد که موضوع مشخص و در دسترس است (حتی اگر این امر در تقابل با تئوری پسامدرن در مورد شکل‌پذیری نامحدود قرار بگیرد).

□ این ادعایی است که شما نقد می‌کنید...

■ درست است. چیزی که من در بسیاری از طرح‌های پسامدرن (از فوکو تا جودیت باتلر) اغراق‌آمیز می‌دانم تأکید در تسلیم و تغییرپذیری پیکر است. ادعای بی‌انتهای بودن ستایش و تأکید بر عدم تجانس و چندگانگی. سخن کوتاه، همه این موارد برای من بیش از حد کالیفرنایی است. نوع پسامدرنی شکل‌پذیری پیکر تازه‌ترین شکل تصور ایده‌آلیستی است. در پس آن می‌توان ریشه‌دار آمریکایی همه مرزهای مادی و اجزای را نهفته دید.

□ یک مارکسیست چه چیزی برای مقابله با آن دارد؟

■ چشم‌انداز مارکسیستی و یا ماده‌گرایانه به پیکر بسیار به واقعیت نزدیک‌تر است و بایستی اعتراف کرد که چندان مهیج و سکسی هم نیست. توجه مارکس به پیکر در زمینه کار بدنی و رنج است و به محدودیت و شکنندگی آن به مقتضای جنسیت. پیکر آن چنان تغییر جدی‌ای نکرده است. هنوز بخش طبیعی «انواع» و جهان مادی است و ما به سادگی قادر به کنار زدن

فرهنگ و تاریخ آن نیستیم.

□ پرداختن بی حد و حصر به پیکر تا حد زیادی به تلاش برای «خود زیبا سازی» مربوط است. آیا در میان چپ اصولاً نوع مثبتی از آن وجود دارد؟

■ در این مورد طبیعتاً نظریه‌های متفاوتی وجود دارد. یک طرح مهم پسامدرن چیزی است که فوکو در سالهای آخر ارائه داد. این طرح توضیحی زیباشناسانه از رابطه با خود و با پیکر بود. یعنی نمونه‌ی مبدل ساختن خود به یک اثر هنری. برای من در این امر با شدت تمام سنت نیچه نمایان است. پیکر زیباشده‌ای که فوکو از آن سخن می‌گوید، برای من نوعی «ابرمرد» است. من قادر نیستم که ذره‌ای از ابعاد اجتماعی را در آن بازشناسم. در سنت رمانتیک چپ و یا رادیکال، بایستی مسئله خودسازی از جوانب بسیاری مورد بررسی قرار گیرد. زمانی که پسامدرن‌های لیبرال فراخوان می‌دهند: «تا زمانی که امکانات و نیروهای در تقابل با دیگران قرار نگرفته است، به آنها جامعه عمل ببوشان.» فراخوان سنت چپ این‌گونه خواهد بود: «آن امکانات و نیروهایی را جامعه عمل ببوشان که به دیگران اجازه دهد آنها هم این کار را عملی کنند.» فکر می‌کنم که در این امر اخلاقیات سیاسی قابل توجهی نهفته است.

□ شرایط برای تحقق بخشیدن به امکانات و نیروها برای روشنفکران اکنون چگونه است؟ و یا آیا این طرح روشنفکری امروزه تا اندازه‌ای کنار گذاشته نشده است؟

■ در عصر پس‌ایدئولوژیکی ما فرهنگ از نظر سیاسی اهمیت بسیاری یافته است، تا جایی که روشنفکران هم در این عرصه فعال شده‌اند و نقشی سیاسی نیز ایفا می‌کنند. از بعد تفکر مادی این نقش چندان مهم نیست، ولی مهم نبودن به معنای این نیست که ابدأ هیچ مفهومی ندارد. برای من مفهوم روشنفکر بودن در تضادش با آکادمیسین بودن توضیح داده می‌شود (با این که به نظر بسیار شبیه به هم

هستند). تفاوت مهم آنها برای من آنجاست که آکادمیسین و یا دانشمند در یک زمینه تخصصی فعال است، در حالی که روشنفکر بسیار متحرک‌تر و ورای مرزهای تخصصی کار می‌کند.

□ چه علامت مشخصه دیگری دارد؟

■ روشنفکر تصورات کلی مشخص و نظرانی درباره جامعه و فرهنگ دارد، در حالی که این امر در مورد اکثر آکادمیسین‌ها مصداق پیدا نمی‌کند. با این که پسامدرن‌ها یک رشته اختراعات در مورد روشنفکرهای کلاسیک داده و حتی شعارهایی برای مرگش سر داده‌اند (تجسم سنتی آنها ژان پل سارتر است) ما بایستی نقش روشنفکر را امروزه در ذهن‌هایمان بازسازی کنیم. اکثر روشنفکران بانفوذ عصر حاضر نمایانگر این خصوصیات سنتی هستند، کسانی چون: نوام چامسکی، ادوارد سعید، ریموند ویلیامز، پیر بوردو، یورگن هابرماس و ژولیا کریستوا به مسائل گوناگونی پرداخته و با ابعاد سیاسی و اجتماعی این مقوله‌ها درگیر هستند.

□ همه این روشنفکرانی که نام بردید به عنوان دانشمند و یا نظریه‌پرداز به طور آشکاری صاحب وجهه والایی هستند.

■ فکر می‌کنم آنچه را که ما امروزه «نظریه» می‌نامیم (باید اعتراف کرد که مفهوم چندجانبه و گسترده‌ای است) چیزی همانند فعالیتهای کلاسیک روشنفکران است. در ادوار زمانی مختلف چارچوبهای نوین گفتمان، حوزه‌ی فعالیتهای روشنفکران را تشکیل می‌دهند. این حوزه‌ها در برخی از دوره‌ها و جوامع، فلسفه و در جوامع آغاز مدرنیته، دین‌شناسی را شامل می‌شوند. در دوره و جامعه ما (به هر دلیل ممکن) این حوزه را «نظریه و یا نقد فرهنگی» به خود اختصاص داده است. توضیح من این است که گفتمانهای این حوزه‌ها به مسئولیتهای در برابر افکار اجتماعی بزرگ، کم بها می‌دهند. فلسفه در بسیاری زمینه‌ها تجزیه‌گرا شده و

شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مجله علمی با عنوان علوم انسانی



روان‌شناسی رفتارگرا، جامعه‌شناسی تجربه‌گرا و الی آخر. مسائلی که اکنون نمی‌توان در این حوزه‌ها بیان کرد، بایستی در جایی دیگر مطرح شوند. به همین دلیل حوزه بی‌مرز و نشان «تحقیقات فرهنگی» و یا «نظریه فرهنگی» در دوره اخیر این وظیفه را به عهده گرفته است و دقیقاً به همین دلیل که نه تعریف مشخص و نه هویت واضحی دارند، فعالیت روشنفکری به این مفهوم کلاسیک به زندگی ادامه داده و امروزه نظریه یکی از مهم‌ترین مواضع روشنفکران است. در هر صورت می‌توان گفت که فعالیتهای روشنفکری پویاست.

□ برای علوم فرهنگی و انسانی که تحت حیطه آکادمیسین‌ها فعالیت می‌کنند، این مسائل به چه معناست؟ آیا اصولاً این رشته‌ها آینده‌ای هم دارند؟

■ من اخیراً از آفریقای جنوبی که مدتی در آنجا تدریس کرده‌ام، بازگشته‌ام. این سرزمین تا چندی پیش ظاهراً به طور مارکسیستی اداره می‌شد. دانشگاه‌های آفریقای جنوبی و به طور کلی آموزش و پرورش آنها در بحرانی عمیق به سر می‌برد. این نتیجه فن‌سالارانه و برنامه‌ریزی گردن مدارس و دانشگاه‌هاست. علوم انسانی به طور کامل کنار زده شده‌اند. می‌توان گفت که در کشور عقب‌مانده اقتصادی‌ای چون آفریقای جنوبی دلایل خوبی برای این‌گونه اقدامات وجود دارد، زیرا که آنجا به تکنسین و مهندس بیشتر نیاز هست. اما در واقع این کنایه تلخ تاریخ است که چیزی که در سالهای دهه هشتاد تحت حکومت تاجر در بریتانیا اتفاق افتاد، اکنون در بخشهای کاملاً متفاوت جهان تکرار می‌شود، یعنی در جامعه‌ای انقلابی مانند آفریقای جنوبی.

□ شما در کم بها دادن به این رشته‌ها چه عواقب منفی را می‌بینید؟

■ نفوذ خطرناک خرد ابزاری در حیطه ارتباطی که سرچشمه همه گونه بحرانهای روحی خواهد بود. دقیقاً از سوی علوم انسانی یک مقاومت سنتی در این زمینه اعمال شد. ولی مسئله این بود که به دلیل بیان غالباً مدنی و لیبرال - خنثای این علوم، آنها هرگز توان مقابله در برابر ضربه خرد ابزاری را نداشتند. چیزی که قابل توجه است، اگر درباره شکل‌های امروزه «نظریه» سخن بگوییم، این واقعیت آشکار است که نه به وضوح آماتور، حرفه‌ای و یا تخصصی و نه حتی عمومی است، با این همه بخشهایی از تضادها را به سادگی از بین می‌برد. با این مفهوم به نظر می‌رسد که پاسخی قابل توجه‌تر از بازگشت به لیبرالیسم انسان‌کرای علوم انسانی سنتی، به آموزش و پرورش داده باشد.

□ ظاهراً در پایان قرن بیستم حداقل در اروپا سوسیالیسم به طور قاطع به انتهای خط رسیده است.

درست است که سوسیال دمکراتها حکومت می‌کنند ولی با سنتهای چپ فاصله زیادی دارند، به نظر شما سیاست‌کنونی کشوری چون بریتانیا در چه جهت است؟

■ بدون شک یک نیروی چپ پس‌ایدئولوژیک پیروز شده است. مشکلی که ما در بریتانیا با خط‌مشی «بلر» داریم این نیست که سوسیالیسم نیست، هیچ‌کس تا به حال امید آن را هم نداشته است. خط‌مشی بلر حتی سوسیال دمکرات هم نیست، آن هم زمانی که این سیاست بدون شک ممکن می‌بود. به هر حال بلر فقط کاری را انجام می‌دهد که رهبران حزب کارگر پیش از او در صدد انجامش بودند، ولی نمی‌توانستند؛ یعنی حداقل در پایه، حزبی را که هنوز اندکی ایده سوسیالیستی داشت، از این رو به آن روکنند.

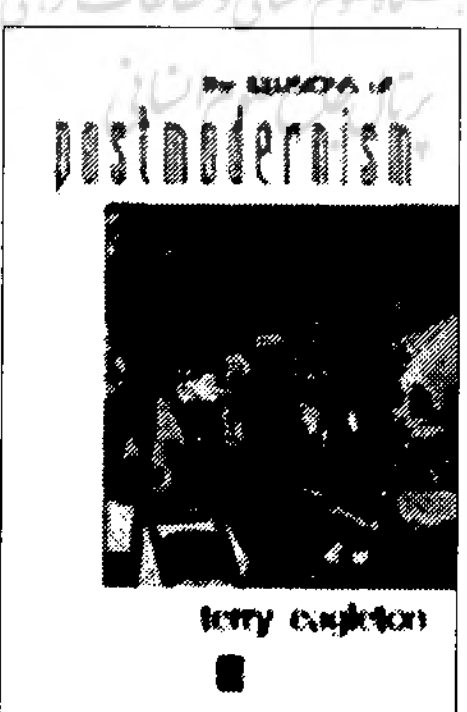
□ آیا شما تفاوتی میان خط سوم بلر و سیاست حاکمان سوسیال دمکرات دیگر در اروپا از «ژوسپن» گرفته تا «شرودر» می‌بینید؟

■ چیزی که بدون شک آنها را به هم پیوند می‌دهد این لحظه پس‌ایدئولوژیک است که طبیعتاً به آنها آزادی مانور سیاسی می‌دهد؛ گاهی به چپ، سپس به راست، به سوی سوسیال دمکراسی و باز به سوی طرح مضحکی از آن. در این امر من نمای پسامدرن را می‌بینم، زیرا آنچه ناپدید شده در واقع روایت بزرگ است. ایجا پسامدرن دست به خال می‌زند و آنجا تحلیل‌های آنها با محتواست و خود تبدیل به یک پدیده واقعی می‌شود (شاید بیشتر در سیاست تا در فرهنگ). فکر می‌کنم، ایدئولوژی‌ای که عمیقاً نفوذ کرده خود را به این شکل نمی‌بیند. به نظر می‌رسد که امروزه این امر در مورد پسامدرن در عرصه سیاست صادق است، هرچند در گفتمان نظری آن چنان برجسته نیست.

□ چه طور؟

■ فکر می‌کنم یکی از مبارزات فرهنگی که نظریه فرهنگی چپ (یا هر طور که آن را بنامیم) واقعاً در آن

مبارزات فرهنگی



پیروز شده این ادعاست که همه متون تنها بخشی از مستن را تشکیل می‌دهند. من از یکی از محافظه‌کارترین دانشگاه‌ها می‌آیم، ادعا می‌کنم که ما حتی آنجا هم در این مبارزه پیروز شده‌ایم. موفقیت‌هایمان را در سطح آکادمیک دست‌کم نمی‌گیرم، حتی برخی از استادان محافظه‌کار ادبیات امروزه اعتراف می‌کنند که ورای متن چیزی وجود دارد و ما در آن سوی متن، ولی از دید خود و با بینش خود آن را می‌خوانیم). این پیروزی چپ در زمینه نظریه ادبی برای من در تضادی آشکار با سیاست کنونی قرار دارد. در آنجا ما با نسلی رو به رو هستیم که برایشان مفهوم جنبش توسعه‌ای رادیکال امری متضاد است و در پیوند با ارزش‌گذاری پسامدرن برای حاشیه‌ها و اقلیتها قرار دارد، به طوری که پنداری چیزی درونی و خوب در آن نهفته است. برای من این جزئی‌گرایی پسامدرن چیزی از تجدیدحیات یک رمانتیسم را دربردارد. نمی‌خواهم بگویم که پسامدرن فقط به آن دلیل روی پا ایستاده است. ولی تصور اشتباهی است اگر فکر کنیم نوعی «جزئی‌گرایی ایجابی» بدیلی برای شکل‌های انتزاعی کلیت‌باوری می‌تواند باشد. من بر این اعتقاد نیستم، زیرا این دو اجزای یک مشکل‌اند و ما قادر نیستیم آنها را مجزا از یکدیگر تصور کنیم. به علاوه این دلیلی نیز برای اعتقاد من است که هنر در تعریف نوینش چنین مهم است؛ زیرا برطبق ظاهر، هنر قول ارتباطی نوین و انقلابی مابین امور خاص و عمومی را می‌دهد.

□ دقیقاً در این اواخر به نظر می‌رسد که در میان روشنفکران پسامدرن مانند ریچارد رورتی، بازگشتی به ارزشهای جهانی و کلی به چشم می‌خورد.

■ بله، من معتقدم که در برخی حوزه‌ها پسامدرنیست‌ها پاسخی اساسی به برخی پرسشهای ریشه‌ای ندارند، از جمله به موضوع کلیت‌باوری و حقوق بشر. حتی کسی مانند فوکو در آن اواخر مطالب نسبتاً مثبتی در مورد روشنگری به زبان آورد، در حالی که در آثار اولیه‌اش چنین چیزی مشهود نیست و یا دریدا که هرگز اعتراف نخواهد کرد که منتقد روشنگری باشد. به هر حال همیشه نوعی تضاد در برابر طرح‌های کلیت‌باوری وجود داشته است. به نظر من مشکل امروزه ما آن است که به طرح‌های کلیت‌باور محتاجیم، اما نه به آنهایی که اکنون در اختیار داریم. ما باید به گونه‌ای دیگر بیاندیشیم.

• مجامع کنندگان: Klaus Nüchtern و Klaus Taschwer سرگرفته از ماهنامه اطلاعات فلسفی، ژوئن ۲۰۰۰.